



۲۰۱۶/۱۲/۱۴

احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشم‌دید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح
قسمت ششم

در اخیر قسمت پنجم خواندیم:

محمد هاشم خان در این گلخانه به دید وادید مردم می پرداخت و ما در آنجا به ملاقات او رسیدیم و چون سابقه معرفت موجود بود بسیار لطف کرد و خیر مقدم پر حرارتی از ما کرد. بر سر میز او علاوه بر دوسیه ها و جراید دیگر اخبار افغانستان که در لاهور از طرف مرتضی احمد خان سدوزئی طبع می شد هم گذاشته شده بود. این جریده در انقلاب افغانستان به حمایت از رژیم سابقه و حمایت از



س.ش. مجروح-ا. مایار- پشاور ۱۹۸۴ م

فعالیت های سپه سالار محمد نادر خان مضامینی می نگاشت و احوال مقاومت های داخلی افغانستان را با آب و تاب نشر می کرد. اما بعد از انتخاب محمد نادر به پادشاهی افغانستان بحیث اخبار مخالف تظاهر کرد و از نظام به

انتقاد و بدگوئی شروع نمود تا بالآخره به اثر کوشش های دیپلماتیک وزارت خارجه افغانستان اخبار مذکور منع گشت و اداره آن بسته شد.

اینک به ادامه گذشته :

بعد از ملاقات مختصر ما از محمد هاشم خان اجازه رفتن خواستیم و او گفت به حضور اعلیحضرت هم و با او ملاقات کنید و بعد گفت: ما با مردم مشرقی (ننگرهار) علاقه قلبی داریم، بود و باش طولانی من در آن ناحیه چه پیش از انقلاب و چه هنگام انقلاب عامل عاطفی و دل بستگی من به آن ولایت شده است. کسانی که در انقلاب با من کمک کرده و در راه نجات مملکت کوشیده اند خدمت آنها فراموش نمی شود و قدر دانی آنها زیر نظر است و کسانی که بر ضد من و حرکت نجات قد افراشته بودند مورد عفو و اغماض قرار می گیرند و با آنها سر کینه و انتقام جوئی نداریم. اگر حالا هم در راه تعمیر مجدد مملکت بکوشند حکومت ارگ روان بودیم و پیاده راه می رفتیم که گادی سیاه چهار عراده ای بزرگ که آن فرود آمد و با ما مصافحه و احوال پرسی کرد و پرسید چی می کنیم و کجا می رویم؟ ما به او گفتیم رونده وزارت دربار هستیم تا موضوع ملاقات خود را با

اعلیحضرت با آنها ابلاغ کنیم تا برای ما وقت ملاقات تعیین کنند. وی گفت ضرورت به این تشریفات نیست من الان به حضور او می روم بفرمائید با من بیآئید تا شما را به ملاقات با او کمک کنم. در گادی سوار شدیم و به داخل ارگ رفتیم و در آنجا در قصر گلخانه بحضور نادرشاه رسیدیم.

در گلخانه منقل بزرگ آتش در هر گوشه گذاشته شده و بخاری دیواری با آتش روشن بود، مردم زیادی در آنجا دیده می شدند که رفت و آمد می کنند و اکثراً هم مسلح بودند. وضع به حالت عادی و معمول دربار ها شباهت نداشت. نادرشاه پشت میز تحریر بزرگی قرار داشت. ما معرفی شدیم و طرف توجه و احوال پرسی قرار گرفتیم. او پرسید صدراعظم را دیده اید یا نه؟ گفتیم الان از خدمت به حضور شما می آئیم. گفت کوشش در استقرار و اعمار مجدد مملکت وظیفه همه ما و شماست. با حکومت خود در این راه معاونت و همکاری کنید. مملکت بسیار آسیب دیده و ضرر کشیده است و مردم بسیار نا آرام و مضطرب هستند و باید بزودی این خسارات را تلافی کنیم و صلح و سلم را در وطن قایم کنیم. ما وعده همکاری داده رخصت گرفتیم.

نادر شاه بنظر ضعیف و علیل می آمد و خستگی از وجنات او پیدا بود. قرار معلوم بجز شش و یا هفت ساعت استراحت شبانه دیگر تمام وقت مشغول کار و ملاقات با مردم بود و به امر و نهی در امور مربوط با تمام حوصله و بردباری می پرداخت. نادر شاه آرام و متین صحبت می کرد، کلام او سخنان آدم مشفق و با تربیتی بود که شنونده را متأثر می ساخت. از پشت عینک های سفید که چوکات سفید نقره نئ داشت مستقیم به مخاطب خود می نگرید و نگاه متنفذ خود را به طرف او می دوخت. ما از او مرخص شدیم و بعد از گذشتادن دو سه شب و دیدن بعضی دوستان رهسپار جلال آباد شدیم. اسپان خود را که در جلال آباد گذاشته بودیم سوار شده کتر رفتیم.

حاکم کلان به چغه سرای که بعد ها به نام مولد (سید جمال الدین افغانی) اسعد آباد نامیده می شد، رسیده بود. غلام خان طوریکه پیشینی می کردیم، اسمار را ترک کرده و فرار بر قرار ترجیح داده بود. در سال های اول توجه حکومت به ترمیم سرک ها و آبادی عمارات دولت منعطف بود. مکتب ها سر از نو دایر می شد و برای اخذ عسکر و ترتیب مجدد اردو اقدامات به عمل می آمد. برای جمع آوری سلاح دولت که تارج شده و به دست مردم بود، کوشش می شد که به این وسیله مامول خلع سلاح مردم هم انجام می گرفت. دوره کوتاه سلطنت نادرشاه روی هم رفته دوره خوبی بود. مردم زیادی از عوام و خواص مملکت با او دلبستگی داشتند و او را مورد احترام می شناختند و این محبوبیت خود را پیش از دوره سلطنت خود به دست آورده بودند.

در این دوره بود که ولایت کتر با کابل توسط جاده موتر رو اتصال یافت و اولین موتریکه به این ولایت آمد موتر انجنیر آلمانی سرک ساز بود که باعث تحیر و تعجب اطفال و زنان روستائی کتر شد. نادر شاه در اداره امانی به اداره امور ننگرها و قطغن و بدخشان پرداخته بود و با مردم پکتیا در جنگ استقلال و بعد از آن تماس نزدیک داشت. اکثر بزرگان و سرکردگان اقوام و قبایل را می شناخت و این تجارب و آشنائی های او و احاطه نظر او در سیاست بین المللی و امور اداری سبب شد افغانستان راه سالم پیشرفت و ترقی و تحول را در پیش گیرد اما او به زودی از بین رفت و در سال چهارم سلطنت خود به قتل رسید. (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود).

دوره ظاهر شاه

ظاهر شاه که بعد از فوت پدر به سلطنت رسیده بود پادشاه برای نام بود. قدرت دولت به دست عم او محمد هاشم خان قرار گرفت. بعد از فوت پدر او فضا طوری بوجود آمد که اداره و پنجه آهنین سردار محمد هاشم خان را به میان آورد. هنگامه حبس و زجر، کشتن و بستن گرم شد. در مقابل جوانان و آزادیخواهان خشونت بیشتری صورت می گرفت و باز کابوس اختناق و استبداد بر فکر و روح مردم مستولی شد. محمد هاشم خان با این همه سختگیری ها و قساوت اداره چی بسا ماهری بود، مملکت در ساحه اقتصاد و اداره پیش می رفت و ضروریات مملکت چه از قبیل آلات و ادوات جنگی و ماشین آلات صنعتی تهیه می شد. تجارت رونق خوبی گرفت و با تأسیس بانک ها و شرکت ها با شیوه های نو کسب منفعت مردم آشنائی پیدا کردند. در این راه عبدالمجید زابلی که رئیس بانک و مشاور اقتصادی صدراعظم بود هم بسیار زیاد است که در موقع آن به ذکر آن خواهم پرداخت. در ساحه معارف و کلتور هم توجه مناسب به عمل آمد.

ولایات شمال هندوکش در این دوره توسط جاده موتر رو به کابل اتصال یافت و منابع آن انکشاف کرد. شفاخانه ها و مکاتب عالی در هر گوشه و کنار مملکت کشوده شد.

سردار محمد هاشم خان آدم بسیار عجیبی بود که گویا مجموعه اضداد بشمار می رفت.

او آدم متدین و خوش عقیده بود که نماز های خود را مرتب می گذارد و به تلاوت قرآن مجید می پرداخت. اما وقتی از نماز صبح و تلاوت قرآن شریف فارغ می شد به حبس و زجر بی گناهان می پرداخت و از دیدن محابس و سرکشی به آن حظ می برد. او مرد عصبی و تند مزاج بود و زود بر افروخته می شد و های هوئی را به راه می انداخت.

اما در طرز اداره خود بسیار متین و سنجیده پیش می رفت و احساسات خود را کمتر دخیل می داد. می گویند او در جوانی با یک عشق ناکام مواجه شده بود که آن ناکامی علاوه بر تأثیراتی که بر عاطفه عشقی او اثر افکنده بود آنرا یک اهانت بر خود تلقی کرده و عقده گرفته بود که به صورت انزجار و تهیج اعصاب بروز می کرد و تا آخر عمر ازدواج نکرد.

او در اعتقاد به مزارات و مجاذیب اعتقاد خرافی داشت اما در عین زمان برای پذیرفتن مظاهر مدنیت غرب هیچ تعصب نداشت و به شروع آن در مملکت بصورت عاملانه می کوشید.

من چون شخصاً از استقرار رژیم نادرشاهی راضی نبودم و در قطار آنانیکه چشم به راه آمان الله خان بودند قرار داشتم بعد از مرگ نادرشاه با ترتیب ادارهء محمد هاشم خان بیشتر به مخالفت تمایل پیدا کردم و روشنفکران و کسانیکه در این راه پیش آهنگان بودند با آنها تماس می گرفتم. این تماس ها اکثراً دوستانه و شخصی بود و ماهیت فعالیت حزبی نداشت، با سید غلام حیدر پادشاه دوستی و همفکری صمیمانه داشتیم. او مخالف جدی رژیم بود. مدیر مستقل زراعت دوره امانی بود. مرد تجدد پسند رادیکال با جرأتی بود حکومت هر چه کوشید او را ترضیه کند سازگاری نکرد تا بالاخره در قضیهء غلام نبی خان چرخ و اتهام بهمدستی با او محبوس شد و در محبس فوت کرد. همچنان دوستان دیگر ما نیز در دوره ظاهر شاه از جمله عناصر ناراض حکومت بشمار می آمدند.

با این شیوه که داشتم در پیش حکومت آدم نا مطلوب بحساب می رفتم. بعد از فوت نادرشاه در نخستین انتخاب دوره شورای ملی خود را کاندید ساختم اما حکومت با سوابقی که داشتم مرا در شوری مناسب نمی دید و

کاندید دیگری را که در مقابل استاده بود آشکارا تائید کرد و حاکم کلان بصورت دوستانه به من تفهیم کرد که از وکالت منصرف شوم و نه عواقب آن برای من ناگوار خواهد بود.

حاکم کلان مرا نزد سردر داود که آمر ملکی و نظامی ننگرهار بود به جلال آباد فرستاد و گفت او شمارا خواسته است. به جلال آباد به همراهی برادر بزرگ خود سید عبدالرزاق (شال پادشاه) رفتم. من برای نخستین بار سردار محمد دود را در جلال آباد ملاقات کردم و از نزدیک او را دیدم. وقتی به سردار داود معرفی شدم به خنده گفت من نام شما را می شنیدم که پادشاه صاحب چنین کرد و یا چنان می کند، تصور می کردم این پادشاه صاحب عبا و قبای تصوف را در بر خواهد داشت و صاحب عامه و ریش بزرگی خواهد بود و اینک می بینم که شما آنطور نیستید.

بجوابش گفتم سردار صاحب چنانکه می بینید که هستم.

او در آنوقت جوان خوش گل و تنومند بود که کمتر حرف می زد و استعداد آمیزش و اختلاط را با هر کس نداشت. او مثل عم خود محمد هاشم خان تند خو و عصبانی مزاج بود و زود بر آشفته می شد و چین بر جبین می افگند. من بعد ها که زیاد تر با او محشور شدم و همکار گشتم به خواص و سجایای او پی بردم چنین فهمیدم که این عدم آمیزش او ناشی از غرور نی بلکه از محجوبیت اوست. او با تمام آن مظاهر خشونت و اندک رنجی خود با تمام جاه طلبی و قدرت پسندی خود به صطلاح آدم پس رفته و محجوبی بود که در انتظار مغرور جلوه می کرد. معلومات علمی و ادبی او بسیار محدود بود. او در جوانی برای تحصیل در دوره امانی به فرانسه فرستاده شده بود و در آنجا در فن معماری (آرشیتهک) و نقشه برداری تحصیل کرده بود. بعد از استقرار رژیم نادرشاه تحصیلات خود را تمام نا کرده به کابل آمد و او با چند تن دیگر از جوانان خانواده سلطنتی و غیره در یک کورس نظامی زیر تربیه گرفته شدند که آنرا در مدت دو سه سال انجام دادند. بعد از اتمام کورس مذکور او به رتبه جنرالی نایل شده بود و به حیث حاکم اعلی و قوماندان عسکری ننگرهار مقرر شده بود. او با برادر بزرگ من آشنا شده بود و تماس های مکرری بین آنها صورت گرفته بود و با او علاقه مندی و التفات نظر خاصی داشت.

سردار داود او را مخاطب قرار داده و موضوع وکالت مرا در میان آورد و گفت صدراعظم صاحب می خواهد برای برادر شما کار دیگری بدهد و او را به کابل خواسته است بهتر است از این کار وکالت منصرف شود و کابل برود و صدراعظم را ملاقات کند. او بر سبیل شکایت گفت: کاکای من حرف سخن چینیان را زود باور میکند، من بسیار کوشیدم که سوء تفاهم بین شما و او واقع نشود اما از برادر شما راضی نیست کوشش کنید به او اطمینان و قناعت بدهید. من گفتم که من به ماموریت های دیگر دولتی میل ندارم و حاضر نیستم شغل ملازمت در دولت را اختیار کنم بهتر است به کار و بار شخصی خود مشغول باشم.

گفت از این ناحیه خاطر جمع باشید او شما را به ماموریتی می گمارد که ملازمت حکومت نیست. او را شما را به عضویت اعیان (سنا) در نظر گرفته است و آن محل جزء دوم شوری و پارلمان محسوب می شود. مجلس اعیان در آنوقت جایی بود که وزراء و سیاسیون سابقه را در آنجا از راه انتصاب گرد آورده و زیر نظر گرفته بودند، این مجلس عملاً کار و صلاحیتی نداشت.

من به عضویت این مجلس داخل شدم و در اولین ملاقاتی که بعد از تقرر با صدراعظم رخ داد او از موضوع و رفتار من شکایت گونه یاد آوری کرده گفت: اطلاعات را پیهم می گرفتم اما به احترام پدر شما مزاحم خودت

نشدم، من به پدر شما اعتقاد راسخ داشتم حتی خانواده ما و مادر ما هم به پدر شما و مرحوم ملا نجم الدین هده اعتقاد داشتند. من گفتم اطلاعات سخن چینان اکثراً به افواه اتکاء دارد و یا جعل و افتراء است. او گفت بهتر است به کابل باشید تا سعایت و افتراء ها سوء تفاهم بین ما و شما بوجود نیارد. او گفت خوش می شوم گاه گاه نزد من بیائید و تشکر کرده مرخص شدم.

من در این مدتی که در کابل بودم به مطالعه علوم اجتماعی مشغول شدم و در فرا گرفتن زبان انگلیسی و تکمیل زبان عربی خود اقدام کردم. چون ذوق شعری داشتم و این قریحه با تکانی که از انقلاب سقوی خورده بودم انکشاف بیشتری کرده بود. در این هنگام سکونت در کابل به گفتن شعر و طبع و نشر بعضی از آن در جراید می پرداختم و فعالیت های سیاسی هم با احتیاط و سنجیدگی دوام داشت. با دوستانی که از وضع حکومت راضی نبودند و انتقاد می کردند، صحبت و تماس صورت می گرفت اما در این تماس ها کدام طرح و نقشه عملی موجود نبود و شکل صحبت و تفاهم بین دوستان را داشت. در این مجالس مباحثات علمی و ادبی صورت می گرفت و زیاده تر شکل اجتماعات ادبی و ثقافتی داشت.

روزی مرا صدر اعظم به حضور خود خواست و گفت در بانک ملی و بعضی شرکت های دیگر حکومت هم سرمایه گذاری کرده و در آن شریک است و هم می خواهم در آینده نیز اینگونه تأسیسات مشترک دولتی بوجود آورده شود. من می خواهم شما به حیث معتمد دولت در اداره تفتیش بانکملی اجرای وظیفه کنید. من موافقه کردم و وی گفت: نزد عبدالمجید خان زابلی بروید و در مورد کار خود ترتیب بگیرید.

آقای زابلی را در بانکملی ملاقات کردم و برای مرتبه نخست او را از نزدیک دیدم. وی از موضوع تقرر من اطلاع داشت و راجع به محل اداره و همکاران اداری من و پروگرام کار را بمن معلومات داد. ... بانک ملی یگانه بانکی بود که هم به نشر پول می پرداخت و هم بانک کریدیت بحساب می رفت. در شرکت های بزرگ مثل نساجی و شرکت پخته و امثال آن سرمایه گذاری کرده و حتی موجد و مؤسس آنها شناخته می شد.

آقای زابلی پروگرام وسیعی و بزرگ انکشاف مملکت سر دست داشت. آدم فعال و به اصطلاح دینامیکی بود. وی در چند سال دوره ماموریت خود به حیث رئیس بانک که بعد ها وزیر تجارت و وزیر اقتصاد هم بود در انکشاف اقتصاد مملکت نقش مهمی داشت.

ادامه دارد